

نیمایوشیخ و دلش که می تپید

راست گویند این که من دیوانه ام
در پس اوهام یا افسانه‌ام
ز آنکه بر ضد جهان گویم سخن
یا جهان دیوانه باشد یا که من .



به گمانم بدلر باشد که می گوید : « شعر ، نفی چیزی است ... » کمتر می توان هنری یافت که چیزی را نفی نکند بر چیزی نشورد یا نیاشوید . حتی به هنگامی که شکل آیینی یا یزدانی بخود می گیرد . اصل هنر یاسخ به کمبودهاست . و ناممکن است که کمبودی در کار نباشد . تا مردم هست ، کمبود هست . و هر مرحله برتر و کامل تر نیز ، از مرحله بی دیگر که از آن آینه است پست تر است . هنرمند این کمبود را نشان می دهد و آدمی را به دست یافتن بر مرحله دیگر که به گمان او برتر و کامل تر است می خواند . اینست پایه و گوهر هنر . و هیچ گونه نیرویی نیز تا کنون نتوانسته است این سرچشمه هنر را بخشکاند . چنین نیرویی نبوده و هرگز نخواهد بود .

اما گذشته با آینه همیشه در آویخته است . این نیز پرهیز ناپذیر است . هر تکاملی به **اسلوب** می گراید و هر اسلوب حدود و تنگی هایی دارد . اما بیش از آنکه چنین بشود ، همین اسلوب نیرویی خفته و فشرده را رهانده است که دیگر مهار کردن آن بسیار دشوار است . نیرویی که سبب فرو ریختن درود یوار آن اسلوب می شود . این همان وضع پدری است که پسرش را به همان علت سرزنش می کند که روزی پدرش او را ، کدام یک ، پدر یا پسر ، راست می گویند ؟ یاسخ به این پرسش دشوار است . هر یاسخی که از یکی از این دو تن پشتیبانی کند ستمکارانه خواهد بود و ناکافی . تنها چیزی که می توان گفت اینست که زندگی زایشی است بی دربی که نیک و بد نمی پذیرد .

و هر زایشی درد آور است . و باید این موضوع را پیش کشید . یعنی دردی که نیمایوشیخ می کشید . درد ، آیینی در خود دارد . از ویژگی های آن خشمی است که آدمی را همچون مرد یا زنی دلباخته به لرزه در می آورد . تا کنون بسیار کمیاب بودند آنهایی که به اسلوب لرزیدند . شاید بتوان لرز خود را از دیدنه دیگران پنهان داشت و آنرا به رخ همگان نکشید . اما لرز ، لرز است . و شعر ، شعر . خواهند گفت که شعر ، لرز نیست ، ادب است . درست است . اما چه بسا شاعرانی که بی آنکه **بی ادب** بوده باشند ، پای بند **ادب دیگران** نبوده اند . و نام ایشان - به حق یا به ناحق - بیشتر بجا مانده است .

این ، دلیل دارد . یکی اینکه دو گونه ادب داریم . ادبی بیرونی و ادبی درونی . شاعرانی که پای بند ادب بیرونی اند کمتر وقت آن دارند که به ادب درونی بپردازند . گفتار من به نوعی ستایش از تظاهرهای شاعر مشاونه تعبیر نشود . هر کس گنج می نماید شاعر نیست و هر کس به بحر متقارب مثنی شعر گفت ، فردوسی نیست . اما بهر حال ادب نخستین به زبان ادب دویمی است . و ادب دویمی به زبان

اولی . هر جوینده‌یی به گمان کسی که نمی جوید دیوانه می نماید یا گمراه و یا زیان بخش . داورى‌ها درین باره گوناگون است ، خود می دانید . مریدان شیخ صنمان نخست به شکفت آمدند ، سپس بی دینش خواندند و سرانجام دیوانه . حال آنکه تنها شیخ چیزی را می جست که آنان نمی جستند و چیزی را می خواست که دور از دسترس بود ، ادب متداول از چیزهای دور از دسترس و دشوار می پرهیزد . شیخ صنمان شاعر بود . و شاعرتر از او ، شیخ عطار بود .

شمار کسانی که جوینده بودند و دیوانه نبودند بسیار است . . . این صحنه را درین باره بنظر می آورم . مردی آفریقایی که با مردی اسکیمو در باره سرما و گرما گفتگومی کنند ... آیا خواهند توانست در مورد احساس گرما و سرما با هم همراه شوند ؟ بدینست صحنه دیگری را هم بینگاریم . نیما یوشیج را جای مرداول و مردی دیگر را که می تواند بسیار نیک و پاک اندیش باشد بجای مرد دوم بگذاریم . مرد می گوید : بخشید آقا . بجا نیاوردم . نام جناب عالی ؟ شاعر می گوید : نیما یوشیج . مرد که برسبیل عادت ادامه گفتگورا بایسته می داند می پرسد : آقا به چه کاری مشغولید ؟ شاعر به آرامی پاسخ می دهد : بنده شاعرم . مرد بسان من و شما می گوید : بله ، البته . من هم گاه یگانه شعر می گویم . چه خوب است آقا . که آدم این روزها حال و دل شعر گفتن داشته باشد . . . لابد در اداره‌یی مشغول کار هستید ؟ شاعر که می داند مخاطبش گفتگورا به کجا می خواهد بکشاند همچنان پابرجاست ، بنده شاعرم آقا . در اینجا دوسه روایت می توان پیش بینی کرد . یکی اینکه مرد پیش خود بگوید که این آدم ، عجب خود فروش است ! یا اینکه «لابد يك تخته اش کم است . . .» و اگر پیش از اینها انصاف داشته باشد خواهد گفت : «بیچاره . . .» بهر حال گمان نمی کنم این گفتگو دنباله داشته باشد . مگر اینکه . . . نه ، بهتر است از این «مگر اینکه» چیزی نگوییم که برآستی کمیاب است .



شاعر بود . زنده بود . چیزهایی که می دید در دلش می نشست و در چشمش نقش می بست . به پاکی رودخانه‌ها و کوه‌ها و دشت‌هایی که دیده بود می اندیشید و می سرود . دروغ نمی گفت . شعرش را از این جا و آن جا نمی دزدید . صحنه آرای زبردست شعرها و اندیشه‌های دیگران نبود . اطوار نداشت . گفتگومی کرد همانگونه که حس میکرد و همانگونه که می گریست یا می خندید . مرزی میان زبان و چشم و اندیشه‌اش نداشت . او از آن مرزها نبود . از آن هستی بود . که بی مرز و بی پایان است . جهانی با خود آورد و با خود برد . جهانی که مهربان بود و آماده گسترش . در جهان او آدمی بایست به درخت‌ها و مرغ‌ها رشک ببرد . و حتی خشم به گله بدل می شد .

و شکفت آورا است که این مرد ، مردی که بارها در شعرهایش کوشیده است مزه و بوی خوش سپیده دم را به خفتگان و همگان جدا افتاده بچشاند ، همگان گفتارش را دریافتند . اما او همگان را بیشتر از آن دوست می داشت که از ناشناس ماندن خود بهراسد . این دلدادگی بی چون و چرای او ما را بیاد فرهاد می آورد . که برای اونیز بهای مهرورزی اش مرگ بود . مرگی که از ناشناس ماندن و جدا ماندن از دیگران آغاز می شود و به مرگ راستین پایان می پذیرد . انگار سرایندگی و مهرورزی یکی است . کسی که مهری نمی ورزد ، خود می فروشد و زندانی خویش است به سختی می تواند چیزی بیافریند و هنر آورد . تنها می تواند واژه‌ها و اندیشه‌ها را بیاراید و مصراع‌ها را به اسلوب ردیف کند . خوشگذران داریم دل داده . همیشه خوشگذران‌ها به دلدادگان همان خرده‌بی‌را می گیرند که آرایشگران سخن به سرایندگان راستین . و بیشتر آنان گمان می کنند که دیگران بی مغزند

و بی‌خرد. حال آنکه کمتر می‌اندیشند که خرد شاعران، خرد دلدادگان، خردی **دیگر** است. در ادب پهناور و پرتوان ما جای این مازندرانی شفاف کم بود. اوبهترین سنت‌های فرهنگی ما را در خود داشت. یعنی دلبستگی به کار درست و پاکیزه، اندیشه ژرف، ایستادگی، نوآوری، سرافرازی و آزادیگی. آنجا که دیگران به عنوان دفاع از سنت‌های باستانی مان با او ستیزیدند نمی‌دانستند که با سنت‌های باستانی مان می‌ستیزند. ادب گذشته ما هرگز تقلید یا خودنمایی فنی نبوده است. بزرگان و هنرمندان ما همه نوآور و آفریننده بوده‌اند.

نیما یوشیج در راه گذشتگان سنگین ما گام برمی‌داشت. و روزی که حجاب‌ها برداشته شود، ارزش او نمایان تر خواهد شد. در هر زمان، پیرامون شاعران بزرگ و پاک، انگل‌هایی می‌روید و شاخ و برگ‌های هر زپرورش می‌یابد که سیمای آنان را پنهان می‌سازد. سروصداها که فرونشست نیرنگ‌ها که آفتابی شد، سبک‌سنگین‌ها که انجام‌پذیرفت، آنگاه جریان اصیل و چهره‌های ارزنده هویدا می‌شود.

اوبه‌میهنش، به یوش خود، سخت دلبسته بود. در شعرهایش بوی و رنگ سرزمینان را می‌توانیم یافت. و او روشنی خواهی، مهربانی و آگاهی مردمان میهنش را می‌شناخت و دوست می‌داشت. اما شیفته‌ی نامتحرک و بی‌رنگ نبود، میخواست دلدارش هر روز زیباتر، پاک‌تر و ارزنده‌تر شود. هنگامی که نوشته‌های او همه چاپ شود می‌توان درباره‌ی شعرش بیشتر گفتگو کرد. من این مقاله را با آخرین نوشته‌ی او - که نامه‌ایست به پسرش - پایان می‌دهم. بطور کلی نامه همیشه دست نویسنده‌ی آنرا بازمی‌کند. و اگر نویسنده در همه آثارش هم شکله‌ی در آورد، در نامه‌اش کمتر می‌تواند. گوش بدارید. زندگی او، ارزش او و اندیشه‌اش همه در این نوشته‌ی که خواهید خواند نهان است.



یوش

پسر عزیزم!

کاغذ تو رسید. بعد از ظهر بود. در منزل خانم با خان امجد خاقان بصرف چای مشغول بودیم. کاغذ را سر بسته گذاشته بعداً بدقت خواندم و با زهم آنرا خواهم خواند. هر وقت که بخوانم، شماره می‌بینم. در این مفارقت و تنهایی معلوم است کاغذ تو چقدر برای من غم انگیز بود. از طرفی هم خوشوقت شدم برای اینکه اسدالله یک روز دیرتر به یوش رسید. من فکری بودم.

چرا می‌پرسی خرگوش را زدم یا نه؟ بعد از رفتن شما بطوری بی‌حال بودم که حال بی‌حال کردن آن حیوان بی‌گناه و قشنگ را نداشتم به زحمت به **کهریز** رسیدم. نهارم را در آنجا خوردم. مشغول دروی گندم‌ها بودند. در تمام مدت سیره‌های زیاد درین هوای صاف که می‌دانی بالای درخت‌ها می‌خواندند. جای تو و مامان خیلی نمود داشت. من کمی در زیر آفتاب خوابیدم. بعداً به آن طرف رودخانه رفتم. یقین خیال می‌کنی برای شکار کبک‌ها. در صورتیکه بیشتر انتظار می‌کشیدم این روزها از نگرانی تمام شود و وقت بگذرد و به یوش برسم. بگر بودم که چرا صدای کبک‌ها را حتی از دور نمی‌شنوم. در **علی آباد** به بهادرخان و دیگران برخوردم. تمام تنم عرق نشسته بود. قدری نستیم و حرف زدیم. باز هم برای گذراندن وقت. اما باد و سرما آدم را عاجز می‌کرد. **نازکوه** همانطور در زیر ابر بود. کوه دیده نمی‌شد. می‌دانی هر وقت که این کوه را ابر می‌گیرد علامت این است که در قشلاق بارندگی است و هوای یوش سردتر می‌شود. مردم تجربه

کرده‌اند . ازتجربه‌های مردم باید چیز فهمید . فقط کتاب نیست که ما را چیز فهم می‌کند .

اگر می‌توانستم ، بدخواه تو کاغذ پر طول و تفصیل تر برای تو می‌نوشتم . اما نمی‌توانم . از يك طرف زیاد از سر ما خوردگی در حال کسالت هستم . از طرف دیگر کسی که این کاغذ را باید بیاورد تازه دیروز که هفت مردادماه بود محمد حسن خان را به **ایلیکا** برد که به **ولده** برود . بعداً بخواهرش قول داده است و بعد به خانوادهٔ رمضان . معلوم نیست باز چقدر فاصله در میان بیاید . گمان می‌برم وقتی این کاغذ در طهران به رمضان می‌رسد که تو با مامان در تبریز هستید .

با وجود این به سؤال تو جواب می‌دهم . از من می‌پرسی در چه رشته‌ای اسم نویسی کنی ؟ این را باید اول از ذوق و شوق خودت پرسیده باشی . جز اینکه ممکن است ذوق و شوق به راه کج برود . ذوق و شوق ما وضع تربیت خوب یا بد ما را فراهم می‌آورد . ولی هر گونه ذوقی آدمی را به کار می‌اندازد . و هر کاری برای گذراندن زندگی را فایده‌ای دارد . البته برای اینکه در کشاورزی یا جز آن ، مهندس دریایی رشتهٔ طبیعی لازم است . این هم فکری است . آدم باید پیش از هر کار براحتی زندگی کند . هیچوقت به ناراحتی‌های من نگاه نکن . من فکر نمی‌کنم کدام موج نیرومندی مرا به این ساحل بی‌رکت انداخته است ، فقط **راه خودم را می‌روم** و بجز این کاری از دست من بر نمی‌آید . در صورتیکه تو با سرمایهٔ جوانی برای جور به جور کارها آماده هستی .

در خصوص ادبیات ، همینقدر کافی است که بدانی ادبیات رشته‌ایست که زندگی ما و دیگران را تجسم می‌دهد . کیف و لذت‌های پنهانی زندگی را زیاده‌تر می‌دارد . **مردمانی که در این رشته زبردست شده‌اند مشهور یا غیر مشهور با چشم‌های باز تر بسر می‌برند** . حال آنکه دیگران اکثراً مثل اینست که به کابوس دچار شده‌اند و زندگی را در عالم بی‌خبری و بی‌یاد و حواسی تحویل می‌گیرند . به بدبختی‌های دیگران توجه ندارند . بسیاری از چیزها را نمی‌بینند و از آن لذت نمی‌برند ، و ندیده و لذت نبرده ، دنیا را می‌گذارند و می‌گذرند . چیزی را که خیلی در پیش هستند همان زندگی معمولی است . زندگی کردن برای خودشان . همانطور که پرنده‌ها و چرنده‌ها . جز اینکه این قبیل آدم‌های خودخواه غالباً زندگی خودشان را هم به رخ مردم می‌کشند و لذت می‌برند از اینکه مردم بدانند آنها خوراک و پوشاک و تجملات بسیار دارند . برای این کار چه بسا که دست به کارهای ناشایسته می‌زنند بطوری که از زندگی خودشان هم بسکه در تلاش هستند کمتر بهره‌مند می‌شوند . پرنده‌ها و چرنده‌ها اینطور نیستند .

فراموش نکن ، شراکیم پسر عزیزم ، در هر جور زندگی و در هر جور رشتهٔ کار که فکر کنی عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است . اگر حواست جای دیگر هم کار بکند **سر بلندی مال آنهایی است که بعد از رفتن خودشان از این خانه عاریتی صاحبخانه را دست خالی نگذاشتند** . به کشف و اختراع دست زده‌اند . موفق به انجام کار نامآبانی شده‌اند . برای این کار گذشت‌ها لازم است و حرف‌ها درین است . اما برای توهن و زود است که در این خصوص‌ها فکر کنی . تو باید به یک رشته کار بچسبی . برای امر از معاش همه جور کارها که بدنامی بیازد مساری

هستند . در این زمان باید خوب کار کند کسی که می خواهد خوب زندگانی کند . مانع ندارد که در آینده براحتی بارزندگی شخصی خودت را به منزل برسانی ونیست به هنر و ادبیات هم اگر دوست داری بی بهره نباشی . عمده ، تن به کار دادن است . در تاریخ احوال خیلی از نویسندگان و شعرا می بینم که شاعر یا نویسنده در ضمن طیب یا منجم هم بوده است . در واقع این دسته از اشخاص يك رشته را برای آب و نان خودشان داشته اند و يك رشته را برای کیف و لذت بیشتر دادن به زندگي خودشان و دیگران .

از شعر خوب گفتن و نمایشنامه استادانه از آب در آوردن جز به به و چه بسا جز حسد و بدگویی چیزی دست کسی را نمی گیرد . همانطور که اشاره کردم باید گذشت هایی داشت . ما این بار سنگین را کشیدیم . اما رشته های دیگر در حداقل خود که کار نمایانی هم نکرده باشی حکم خورجین بارهای نهار راه را دارد . در این خورجین بارها حتماً نان و آبی هست و مسافر گرسنه و تشنه را نجات می دهد .

من خیلی از مطالب را برای اینکه حالی نداشتم و می بایست مختصر بنویسم در همین چند سطر جا داده ام . اگر این کاغذ به تو برسد ، بدقت بخوان و در مطالب آن فکر کن . چیزی دیگر نیست که بنویسم . در جواب مامان بگو که لوله فانوس و رکاب رسید . به زن یوسف چیزی را که نوشته بودی دادم . **وضع من يك طور می گذرد چون آدم قانع و با انضباطی هستم .** اگر نان خراب نشود گوشت در اینجا خیلی دیر می ماند . هوا سرد است خیلی سردتر از آن روزهایی که در اینجا بودید . شب به روپوش بیشتر احتیاج دارد . گندم ها هنوز تماماً درون شده اند . برای شکار رفتن باید چند روزی صبر کنم که صحرا خلوت بشود . و آنکهی من تنها هستم و چندان احتیاجی ندارم . خاطر جمع باش که يك جور سرم را گرم می کنم .

فقط از آن چیزی که بیادم افتاده است باید بنویسم . نوشته بودی « خیلی ناراحتم مخصوصاً موقعی که می بینم به نهران نزدیک می شوم و باید بروم تو گرما . » این عین حرف تو است . دلم برای تو سوخت . اما این حرف شبیه به قصه هایی نیست که بطور سرسری چند صفحه از آخرهای آنرا می خوانیم و از اول های آن خبر نداریم . **هیچ قصه ای زبان دارگر از قصه خودمان نیست .** از آخرش اولش خوانده می شود . اگر تمام سال را خوب کار کرده بودی چرا حالا این را می نوشتی . نهنم از اظهار دلتنگی تو ناراحت می شدم نه تو خودت در زحمت بودی ! بیشتر زحمات زندگي را بی اعتنائی و زحمت نکشیدن خود ما برای ما فراهم آورد .

بسر عزیزم ! **مسافر که دیر از خواب بیدار شد دیر هم به منزل می رسد .** این طبیعی است . باید از قصه ما تجربه پیدا کنیم . هر جور که کار کنی فایده از همان جور کار می بری . اما اظهار نگرانی نکن . صبر داشته باش .

خدا حافظ تو و مامان . سلام بر هر دو شما . **نیما یوشیج**

صبر داشته باشیم . **فریدون رهنما**